

صلى الله عليه وسلم

۸۷/۱۱۰ ۴۴۲۱  
۸۷/۱۱۰ ۶



دانشگاه تبریز

دانشکده‌ی ادبیات فارسی و زبانهای خارجی

گروه فلسفه

پایان نامه

برای دریافت درجه‌ی کارشناسی ارشد در رشته‌ی فلسفه

عنوان

دیالکتیک در فلسفه‌ی افلاطون و کانت و هگل

استاد راهنما

دکتر حسن فتحی

استاد مشاور

دکتر یوسف نوظهور

پژوهشگر

صدیقه موسی زاده نعلبند

شهریور ۱۳۸۶

۹۱۹/۱۵

کتابخانه مرکزی تبریز

۱۳۸۷ ۱۲/۱۸

به

دکتر حسن فتحی

از استاد راهنمای بزرگوارم دکتر حسن فتحی که همراه و راهنمای واقعی من در تمام مراحل پژوهش بودند، و همچنین از استاد مشاور گرامیم دکتر یوسف نوظهور و استاد ارجمندم دکتر محمود نوالی که داوری این پایاننامه را پذیرفتند، صمیمانه سپاسگزارم.

از خانواده ام که همواره صبورانه و امیدوار در تمام مراحل تحصیل همراهی ام کرده‌اند بی نهایت متشکرم.

در پایان نیز از دوست و استاد عزیزم دکتر علیزاده و استاد محترم حاج آقا ساروی و دکتر عبدل آبادی و دوست عزیزم ندرلو و تمامی دوستان دیگر که به نوعی در این پایاننامه همراهی ام کردند نهایت سپاس را دارم.

نام خانوادگی: موسی زاده	نام: صدیقه
عنوان پایان نامه: دیالکتیک در فلسفه افلاطون و کانت و هگل	
استاد راهنما: جناب آقای دکتر حسن فتحی استاد مشاور: جناب آقای دکتر یوسف نوظهور	
مقطع تحصیلی: کارشناسی ارشد رشته: فلسفه	گرایش: غرب دانشگاه: تبریز
دانشکده: ادبیات فارسی و زبانهای خارجی	تاریخ فارغ التحصیلی: ۱۳۸۶/۴/۲۸
تعداد صفحات: ۱۶۹	
کلید واژه‌ها: دیالکتیک، فلسفه، منطق دیالکتیکی، مثال، استعلایی، وضع (تز)، وضع مقابل (آنتی تز)، وضع مجامع (سنتز)، مطلق.	
چکیده:	
<p>قدمت دیالکتیک (Dialectic) به اندازه‌ی خود فلسفه است. این واژه از طرف فیلسوفان متعددی به کار رفته است و هر کدام از آنها معانی متفاوتی از آن را در نظر گرفته‌اند. در این رساله بعد از بیان اجمالی معنای این واژه در میان فلاسفه، به طور تفصیلی به بیان معنای آن در نزد افلاطون و کانت و هگل پرداخته‌ایم. در نزد افلاطون دیالکتیک دارای معنای متکامل بوده است و به عنوان روشی برای رسیدن به ذات لایتغیر موجودات در نظر گرفته شده است. در نزد کانت به معنای جدل یا منطق توهم است: یعنی بررسی راهی که عقل به قصد رسیدن به معرفت اشیاء فی نفسه و حقایق فوق حسی طی می‌کند.</p> <p>دیالکتیک در نزد هگل مرحله‌ای است از مطابقت فکر با هستی در زمان و در صیورورتی دائمی. دیالکتیک هگل همیشه در مسیر جمع متضادها در مرتبه‌ای بالاتر به کار گرفته می‌شود، در واقع کار فلسفه در نظر او پیمودن همین مسیر است.</p> <p>این تحقیق ما از نوع نظری است و به روش توصیفی - تحلیلی صورت گرفته است. یعنی اطلاعات و مواد اولیه را به روش کتابخانه‌ای گرد می‌آوریم و سپس به تحلیل محتوایی آن اطلاعات با روش پژوهش کیفی می‌پردازیم.</p> <p>در رساله‌ی حاضر نظریات دیالکتیکی هر سه فیلسوف بیان می‌شود و به مقایسه‌ی نظریات آنها نیز پرداخته می‌شود. و در ضمن بحث‌ها روشن می‌شود که ما می‌توانیم دیالکتیک هگل را به عنوان سنتزی از دیالکتیک افلاطون و کانت قلمداد کنیم.</p>	

## فهرست مطالب

چکیده

۱

مقدمه

### فصل اول: مباحث کلی و پیشینه ی تاریخی

- ۲ ۱-۱- مقدمه
- ۲ ۲-۱- معانی لغوی
- ۵ ۳-۱- سیر تاریخی استعمال واژه ی دیالکتیک در یک نگاه
- ۷ ۴-۱- دیالکتیک در هراکلیتوس و زنون
- ۱۲ ۵-۱- دیالکتیک در سوفسطائیان
- ۱۳ ۱-۵-۱- دیالکتیک در پروتاگوراس
- ۱۴ ۲-۵-۱- دیالکتیک در گرگیاس
- ۱۵ ۳-۵-۱- تحلیل موضع پروتاگوراس و گرگیاس
- ۱۶ ۶-۱- دیالکتیک در سقراط

### فصل دوم: دیالکتیک در افلاطون

- ۲۵ ۱-۲- زندگینامه ی افلاطون
- ۲۵ ۲-۲- شکل گیری اندیشه ی دیالکتیکی افلاطون
- ۲۸ ۳-۲- آثار افلاطون
- ۲۹ ۴-۲- دیالکتیک در محاورات دوره ی سقراطی
- ۳۲ ۵-۲- دیالکتیک در محاورات دوره ی انتقال

۳۲	۲-۵-۱- محاوره‌ی کراتولوس
۳۴	۲-۵-۲- محاوره‌ی منون
۳۵	۲-۵-۳- محاوره‌ی اثوثودموس
۳۸	۲-۵-۴- محاوره‌ی پروتاگوراس
۴۰	۲-۶-۱- دیالکتیک در محاورات میانی یا کمال
۴۱	۲-۶-۱- محاوره‌ی فایدون
۴۲	۲-۶-۲- محاوره‌ی مهمانی
۴۴	۲-۶-۳- محاوره‌ی فایدروس
۴۸	۲-۶-۴- کتاب هفتم جمهوری
۵۸	۲-۷-۱- دیالکتیک در محاورات دوره‌ی سالخوردگی
۵۸	۲-۷-۱- محاوره‌ی سوفسطایی
۶۱	۲-۷-۲- محاوره‌ی سیاستمدار
۶۳	۲-۷-۳- محاوره‌ی فیلیس
۶۹	۲-۸- جمع‌بندی و تحلیل
	فصل سوم: دیالکتیک در کانت
۷۱	۳-۱- مقدمه: نگاهی به سیر دیالکتیک از افلاطون تا زمان کانت
۷۶	۳-۲- زندگینامه‌ی کانت
۷۶	۳-۳- آثار کانت
۷۹	۳-۴- شکل‌گیری اندیشه‌ی انتقادی کانت
۹۲	۳-۵- دیالکتیک کانت در نقد عقل محض

- ۱۰۲ ۶-۳- هدف دیالکتیکی کانت
- ۱۰۷ ۷-۳- دیالکتیک در نقد عقل عملی
- ۱۱۳ ۸-۳- دیالکتیک در نقد قوه‌ی حکم
- ۱۱۷ ۹-۳- جمع‌بندی و تحلیل
- فصل چهارم: دیالکتیک در هگل
- ۱۱۹ ۱-۴- زندگینامه‌ی هگل
- ۱۲۱ ۲-۴- شکل‌گیری اندیشه‌ی دیالکتیکی هگل
- ۱۲۱ ۱-۲-۴- مقتضیات درونی فکر هگل و احساس نیازهای خودش
- ۱۲۲ ۲-۲-۴- نیا‌های تاریخی هگل
- ۱۲۹ ۳-۴- دیالکتیک هگل
- ۱۳۷ ۴-۴- محتوای دیالکتیک هگلی
- ۱۳۹ ۵-۴- صورت دیالکتیکی هگل
- ۱۴۴ ۶-۴- دیالکتیک هگل و اصل تناقض
- ۱۴۶ ۷-۴- هدف هگل
- ۱۵۵ ۸-۴- جمع‌بندی و تحلیل
- فصل پنجم: مقایسه و نتیجه‌گیری
- ۱۵۸ ۱-۵- مقایسه
- ۱۶۲ ۲-۵- نتیجه‌گیری

منابع



دیالکتیک از واژه‌هایی است که تقریباً همزمان با آغاز فلسفه، به عنوان یک اصطلاح، در ادبیات فلسفی راه یافته و در نزد اکثر فیلسوفان، البته با معانی متفاوت، به کار رفته است. این واژه در اکثر مواقع در بر دارنده‌ی نظریات متضاد بوده است و حتی در نزد فلاسفه‌ای که نظریاتشان در مقابل هم بوده است (مانند هراکلیتوس و زنون) نیز به کار رفته است. روشن ساختن معنای این واژه برای جلوگیری از بسیاری از بدفهمی‌ها و برای پیشرفت در بحث فلسفی بسیار حائز اهمیت است. در پایاننامه‌ی حاضر به طور خلاصه به معنای این واژه پرداخته و فقط در نزد سه فیلسوف (افلاطون و کانت و هگل) آن را بسط و تفصیل داده‌ایم؛ تا تصویری روشن‌تر و مستدل‌تر از مفهوم دیالکتیک در نزد این سه فیلسوف ارائه دهیم.

هر سه فیلسوف دیالکتیک را به عنوان راهی برای جستجوی حقیقت بر سه مورد توجه قرار داده، و آن را در معنای متنوعی به کار برده‌اند. افلاطون تقریباً در همه‌ی محاورتش آن را به کار برده است که در هر دوره از محاوراتش معنای دیالکتیک متفاوت از دوره‌ی دیگر بوده است. البته این سخن بدین معنا نیست که آن معنای در مقابل هم بوده‌اند.

در نزد کانت دیالکتیک در حوزه‌ی مابعدالطبیعه مطرح شده است و برخاسته از مسائل مابعدالطبیعه است. در واقع دیالکتیک زمانی مطرح می‌شود که عقل فراتر از حدود توانایی شناختی خویش گام می‌نهد و می‌خواهد ذات امور را دریابد. کانت توسط دیالکتیک استعلایی‌اش به انتقاد از این امر می‌پردازد و در پی آنست که حوزه‌ی ویژه‌ی معرفت و ایمان و اخلاق را مشخص سازد. او بر این نظر است که توانایی عقل محدود است و ذات و حقیقت مسائل مابعدالطبیعه را نمی‌تواند کشف کند. در نظر او این مسائل مربوط به حوزه‌ی ایمان هستند.

هگل دیالکتیک را در هر موردی مستلزم گذر از وضع به وضع مقابل و حصول وحدتی در وضع مجامع می‌بیند. او بر این اعتقاد است که واقعی معقول است و معقول واقعی، و در حقیقت دیالکتیک را هم در امر واقعی و هم در امر معقول در جریان‌های بیند.

# فصل اول

مباحث کلی و پیشینه‌ی

تاریخی

دیالکتیک<sup>۱</sup> واژه‌ای باستانی است و ریشه‌ی یونانی دارد. این واژه تقریباً به اندازه‌ی خود فلسفه قدمت دارد و دارای تاریخی بسیار طولانی و پر پیچ و خم است. دانستن تاریخ آن برای پرهیز از اشتباهات و رفع ابهامات امری ضروری است. این واژه در سیر تاریخی که داشته است هم متأثر از ذهنیت خاص کسانی بوده است که آن را به کار برده اند و هم متأثر از معانی پشت سرهمی است که در طول تاریخ داشته است. چنانکه آندره لالاند، در کتاب فرهنگ فنی و انتقادی فلسفه، ذیل کلمه‌ی «دیالکتیک» تصریح کرده است، «این اصطلاح معانی و مفاهیمی بسیار متنوع یافته است و تنها در صورتی قابل استفاده خواهد بود که صراحتاً معلوم شود در کدام یک از معانی به کار رفته است» (نقل از گوروپچ، ۱۳۵۱، ص ۱۴؛ و فولکیه، ۱۳۶۲، ص ۵). بدین ترتیب به نظر می‌آید که لازم است ابتدا نگاهی به معانی لغوی این واژه و سیر تاریخی آن بیندازیم.

#### ۴-۹- معانی لغوی

معانی لغوی واژه‌ی دیالکتیک از محسوس به معقول عبارتست از: جمع آوری دانه‌های زیتون افتاده، کندن چاه سرباز، دستچین کردن، تفکیک کردن، تشخیص دادن، فرار کردن (در خانه نماندن)، حس مشترک (دلیل)، معاینه کردن، بررسی کردن اسناد، امتحان کردن، مطالعه کردن، انتخاب کردن، بررسی کردن، تحقیق کردن، رسیدگی کردن به، مرور کتاب، نمونه سبک، گفتگو یا سخنرانی عامیانه و رایج، لهجه یا بیان محلی، سبک و شیوه، گلچین شعر، ابزار موسیقی، کیفیت، شیوه‌ی سخن گفتن، زبان نوشته یا کتبی، لهجه‌ی یک منطقه، با توافق گفتگو کردن، بحث با همدیگر بر روی یک مسئله، بحث درباره‌ی تعاریف (به روشنی گفتگو کردن)، مباحثه با شخص در مقابل عمل، چیزی برای گفتن به او نداشتن، ربطی به او نداشتن، بحث و استدلال کردن برای یا بر علیه، مطلق سخنرانی کردن، عقل و دلیل،

1. Dialectic

حساب کردن، استنتاج کردن نتایج از طریق مباحث، درس گفتن، به نثر نوشتن، شمرده شمرده حرف زدن، حسن تعبیر، مذاکره کردن، شخصی که باید گفتگو کند، منطق پاره پاره، وسیله و ابزار سخن صریح، منطق احتمالات، از طریق استدلال بر روی اصول کلی مباحثه کردن، استدلال، روش فلسفی، وجوه بیانات و غیره، (درباره‌ی این معانی و نمونه‌های استعمال آنها رک: لیدل و اسکات، ۱۹۶۸، ۴۰۰، ۴۰۱).

همچنین درباره‌ی ریشه‌ی کلمه‌ی دیالکتیک باید گفت که این کلمه از لحاظ لغوی یک لفظ مرکب است: «دیا» «لکتیک»؛ پیشوند «دیا» به معنی دو و «لکتیک» به معنی لوگوس، گفتار، سخن و غیره است. بدین ترتیب دیالکتیک را می‌توان به عنوان «مبادله‌ی گفتار و استدلال تعریف کرد»؛ و اسم‌هایی چون «مباحثه» و «گفتگو» و «تبادل نظر» و «هنرمباحثه کردن» و صفت‌هایی در همین معانی از آن مشتق نمود (بسنجید با فولکیه<sup>۱</sup>، ۱۰، ۱۳۶۲).

---

۱. بنابراین دیالکتیک را در درجه‌ی اول از لحاظ لغوی می‌توانیم هنر گفتار قلمداد کنیم هنر گفتاری که متقاعد ساخته و می‌فهماند و سپس هنر مباحثه کردن که در معنای مباحثه کردن شامل هنر اثبات کردن و هنر رد کردن نیز می‌شود.

در فرهنگ‌های متعدد نیز معانی گوناگون به دیالکتیک داده شده است از قبیل: فرهنگ فلسفی فرانسه، که بویا به در آن دیالکتیک را مترادف با منطق دانسته است، و فرهنگ کوچک لاروس کلمه دیالکتیک را به معنای هنر استدلال کردن بر طبق متد و به درستی تعریف کرده است. دایرةالمعارف دالامبرو دیدرو (۱۷۶۶-۱۷۵۱) دیالکتیک را هنر استدلال کردن و بحث کردن به درستی تعریف کرده است. اما بعد از این تاریخ، این تعریف به فراموشی سپرده شده است و دیالکتیک فقط به صورت «هنر استدلال کردن» ثبت گردیده و بدینگونه مترادف با منطق در آمده است. فرهنگ فرهنگستان در سال ۱۸۳۵ این تعریف مختصر را می‌آورد: «هنر بحث کردن» و همین فرهنگ در سال ۱۹۳۵ کلمه «هنر» را حذف کرده و فقط آورده است: «مجموعه‌ی قواعد استدلال» (فولکیه ۱۳۶۲، ۴۱).

از معانی متعدد دیالکتیک می‌توان دریافت که دیالکتیک مفهومی است که به آسانی ممکن است مورد سوءاستفاده قرار گیرد، و حتی فساد منطقی نیز ممکن است از آن برخیزد، پس در هنگام به کار بردن این واژه باید از قبل معنای مدنظر از آن مشخص باشد تا سوءفهم پیش نیاید. این واژه در زمان ما تنها اختصاص به فیلسوفان ندارد بلکه کسانی که اهل ادبیات نیز هستند آن را در موارد بسیار متعدد به کار برده‌اند. گاهی از «دیالکتیک» فشرده یا «دقیق» فلان وکیل مدافع یا سخنران سیاسی یاد می‌شود. و همچنین کسی را اهل دیالکتیک معرفی می‌کنند که دارای مهارت منطقی باشد نه اینکه متفکری عمیق باشد. درباره‌ی یک استدلال تازه که صحت آن بی‌درنگ ظاهر می‌شود از دیالکتیک سخن نمی‌گویند، بلکه دیالکتیک متضمن راهی است در گفتار، پر از پیچ و خم با اصطلاحات انتزاعی و تحلیلهای ظریف، و خلاصه به کار بردن فونونی که حریف را از میدان بدر می‌کند و او را محکوم به سکوت می‌کند، نه از آن رو که قانع شده است بلکه چون استدلالهایی را که شنیده است در نیافته، و نمی‌داند از کجا حمله کند. وانگهی بدان سبب که دیالکتیک‌دان مخاطب را در وادی ریزه‌کاریهای منطقی سرگردان کرده متهم به فریبکاری هم هست. برای فهماندن اندیشه‌ی خود به دیگری نیازی به دیالکتیک نیست. اما وجود دیالکتیک وقتی لازم است که نظریه‌ی به آسانی قابل دفاع نباشد. بیشتر در مورد اختلافات پرشور به کار می‌آید تا در مباحثه‌های سراسر عقیدتی. دیالکتیک مانند منطق طبیعی برای درست اندیشیدن به کار نمی‌رود، بلکه برای کشاندن سخن به بیراهه‌ی بیرون از عقل سلیم است: دیالکتیک‌دان که قادر است دیگران را بفریبد، سرانجام خود را نیز می‌فریبد و ظاهر منطقی استدلالش توهمی از حقیقت در او ایجاد می‌کند. این موارد از قبیل سوءاستفاده‌هایی است که از دیالکتیک می‌شود. همچنین معنی جدید دیگری از کلمه‌ی دیالکتیک هست که در چاپ پنجم فرهنگ فلسفی لالاند (سال ۱۹۴۷) به آن برمی‌خوریم «باز هم وسیع‌تر، هر سلسله اندیشه‌ی منسجمی که حلقه‌های آن یکی به دیگری منطقاً مرتبط باشد». مثالی که برای این مفهوم فلسفی آورده شده فلسفه لاول (لوی اول، فیلسوف معاصر فرانسوی) است که شامل «دیالکتیک مشارکت» در برابر «دیالکتیک مبنی بر تضاد» هگل است. گابریل مارسل می‌نویسد: «دیالکتیک حقیقی نه در رشته‌ای از مفاهیم، بلکه در نفس حرکت هوش فعال، حول محور خود است» در این معنی است که از دیالکتیک «اندیشه‌های» پاسکال یا از دیالکتیک «عمل» بلوندل سخن می‌گویند.

همچنین قابل ذکر است که دیالکتیک فقط به قلمرو اندیشه محدود نمی‌شود بلکه دیالکتیک زندگی عاطفی و دیالکتیک احساسات یا عواطف نیز هست و فلسفه‌ی بلوندل اصولاً دیالکتیک عمل است. (بسنجید با فولکیه، ۱۳۶۲، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۱).

فیلسوفان اروپایی هرکدام این کلمه را در معنایی متفاوت از آن دیگری به کار برده اند؛ و حالا وقت آن است که از پیش از افلاطون، از کسانی که این کلمه را در فلسفه‌ی خود به کار برده‌اند نام ببریم و راجع به هرکدام توضیح مختصری ارائه دهیم.

### ۱-۳- سیر تاریخی استعمال واژه‌ی دیالکتیک در یک نگاه

از هراکلیتوس شروع می‌کنیم. هراکلیتوس برای صیوروت و حرکت اصالت قائل شده است و صیوروت را هم انتقال از ضدی به ضد دیگر تعریف کرده است و گفته است زمانیکه دو امر متضاد (سرما و گرما) در مقابل هم قرار می‌گیرند بین آنها تبادل صورت می‌گیرد. او همین تبادل را نطفه‌ی اصلی دیالکتیک دانسته است.

زنون دیالکتیک را به معنای هنر مباحثه و ابطال نظر طرف مقابل از طریق کشف نتایج باطل و غیر قابل قبول از همان نظریات به کار برده است. و روش ابطال از طریق آزمودن نتایج منطقی، در واقع همان نظر سقراط در باره‌ی دیالکتیک در مراتب اولیه‌اش می‌باشد.

در نزد سوفسطائیان دیالکتیک زنون تبدیل به محاجه و جدل می‌شود و به صورت هنر مباحثه ظریف با همه کس و همچنین به صورت سفسطه یعنی هنر گماردن منطق در خدمت منافع خود در می‌آید. چنانکه خواهیم دید، روش تقسیم یا تحلیل منطقی مکرر اجناس به انواع و همچنین تحقیق در مفاهیم کاملاً مجرد طی استدلالاتی که از موارد خاص یا فرضیات شروع و به آن مفاهیم منتهی شده است جنبه‌ی مهم معنای مدنظر افلاطون از دیالکتیک می‌باشد.

استدلال منطقی یا بحثی که در آن از مقدماتی استفاده می‌شود که از مظنونات (محتملات) یا مشهورات است، تعریف ارسطو از دیالکتیک می‌باشد.

در قرون وسطی، منظور از دیالکتیک، چنانکه رواقیان معمول داشته بودند، تقریباً همان منطق صوری بود. دکارت نیز دیالکتیک را مترادف با منطق صوری می‌دانست.

در فصل‌های آتی خواهیم دید که نقادی منطق مبتنی بر توهم و نشان دادن تعارضاتی که عقل هنگام رفتن به ماوراء تجربه و تحقیق در موضوعات استعلائی بدان دچار می‌شود، تعریف کانت از دیالکتیک است. و سیر منطقی فکر یا واقعیت در وضع (تز)، وضع مقابل (آنتی‌تز) به منظور رسیدن به وضع مجامع این دو متقابل (ستز)، را می‌توان تعریف هگل از دیالکتیک دانست.

انگلس دیالکتیک را علم قوانین عمومی حرکت، چه در جهان بیرون و چه در اندیشه‌ی آدمی تعریف می‌کند. لنین نیز دیالکتیک را به معنای اخص کلمه، بررسی تضادها در ماهیت داخلی اشیاء می‌داند.

دیالکتیک علمی ظاهراً گرایش پویای ذهن است، همواره دقیق و همیشه در راه تعالی به سوی شناخت واقعیت، درنگ ناشناس. دیالکتیک معاصر به مثابه پالایش تدریجی شناخت بر انطباق دقیق با واقعیت است. تعریف دیالکتیک دانش معاصر دشوار است زیرا چون معاصر است هنوز پابر جا نگردیده است.

در این رساله قصد ما این است که از میان معانی متعددی که دیالکتیک داشته است، پس از اشاره به معانی دیالکتیک تا زمان افلاطون، معانی مطرح در فلسفه‌های افلاطون، کانت و هگل را با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهیم. امیدواریم در پایان بررسی معلوم شود که هر سه فیلسوف، دیالکتیک را دارای بار معنایی فلسفی دانسته‌اند: در افلاطون و کانت دیالکتیک همان «فلسفه» به معنای مابعدالطبیعه است که در نظر اولی علم حقیقی و در نظر دومی شبه علم (توهم) است. و در نظر هگل نه تنها ساختار فلسفه بلکه ساختار واقعیت نیز دیالکتیکی است. یعنی دیالکتیک در افلاطون امری مثبت است، در کانت

معنایی منفی پیدا می‌کند و در هگل دوباره وجهی مثبت خود را باز می‌یابد. و حالا بحث معرفی اسلاف افلاطون را از هراکلیتوس و زنون شروع می‌کنیم.

### ۱-۳- هراکلیتوس و زنون

به احتمال خیلی زیاد دیالکتیک، به عنوان یک روش استدلالی، در قرن پنجم قبل از میلاد به وجود آمده است. البته اینگونه نیست که بحث دیالکتیکی به طور کلی در قرن پنجم و ششم ق. م مطرح شده باشد بلکه مطمئناً در قبل از این زمان ریشه داشته است ولی در این دوره به صورتی آگاهانه مطرح شده است. می‌توان هراکلیتوس را با نظریه‌ای که راجع به تقابل و نظری که درباره‌ی وجود کشمکش در درون صیوررت اظهار داشته است مبتکر آنچه که بعدها دیالکتیک نامیده شد دانست. تعیین دقیق زمان زندگی هراکلیتوس دشوار است ولی رأی مشهور بر این است که در حوالی سالهای ۵۴۴-۴۷۸ ق. م می‌زیسته است. در مقابل فلسفه‌ی هراکلیتوس، فلسفه‌ی فیلسوفان حوزه‌ی الئا مطرح بوده است که دانستن چیستی این دو فلسفه برای دانستن چگونگی بسط و تفصیل آن دو نیز امری ضروری است.

در حوزه‌ی الئا، زنون، شاگرد پارمنیدس مطرح است. او که در حوالی ۴۸۹ ق. م متولد شده است، با دفاع از نظریه‌ی استادش در مقابل اقوال فیثاغوریان در امر بسط و تفصیل دیالکتیک سهمی بسزا داشته است. همچنین احتجاجات او به دلیل اثبات موضع استادش حائز اهمیت بوده است. پارمنیدس حرکت و تغیر را رد کرده بود و آنها را توهم می‌دانست که این نظریه درست در مقابل نظریه‌ی هراکلیتوس قرار داشت که تنها حرکت و تغیر واقعی می‌دانست و برخلاف پارمنیدس به تحقیر ادراک حسی نمی‌پرداخت. هر چند که قائل بود که چشم و گوش گواهان بدی هستند ولی منکر ادراک حسی نبود و ایرادش به عدم استفاده صحیح از آنها و عدم تعیین حدودشان بود. او اصل همه چیز را آتش می‌دانست و در پاره‌ای از گفته‌هایش اشاره به این امر دیده می‌شود که گفته است کل نظام جهان عبارتست از آتش همواره زنده، همه چیز در تغیر مداوم و دوری است و روح در تبدلات دو جانبه عناصر به طور طبیعی



در این تغییر شرکت می‌کند. مبانی تفسیر هراکلیتوس از جهان علاوه بر لوگوس، بر سه بیان کلی  
مشمول است، آن سه بیان عبارتند از: ۱- اینکه هماهنگی همواره حاصل اضداد است. بنابراین حقیقت  
اساسی جهان طبیعی ستیزه است ۲- هر چیزی در حرکت و تغییر دائم است ۳- جهان، آتش همواره  
زنده و پاینده است.

هراکلیتوس قانون تناقض را نادیده می‌گیرد و تاکید می‌کند که اضداد یکسانند. وحدت در نظر او  
چیزی نبود جز هماهنگی زائیده‌ی اضداد. او می‌گفت که «تناقض» چیزی جز توافق نیست و از چیزهای  
ناموافق زیباترین، هماهنگی پدید می‌آید. هستی انبوهی از اضداد و تناقضهاست که پیوسته با یکدیگر  
در کشاکشند و آنچه ما در هستی می‌یابیم یک هماهنگی و یگانگی است در میان عناصر و جریانهای  
متضاد که در جدالی جاویدانند. پس تناقض و تضاد در هستی همان لوگوس یا قانون جهانی جاویدان  
است.

در حقیقت در نزد هراکلیتوس واژه‌ی دیالکتیک به طور صریح به کار نرفته است اما محتوای  
بحثهایش (چنانکه در بحثهای پیشین مطرح شد) حاکی از دیالکتیکی بودن آنها می‌باشد چون او اصالت  
را به حرکت و تغییر داده بود و حرکت و پویایی وجه اشتراک در میان تمامی تعاریف مطرح شده  
درباره‌ی دیالکتیک است و همین امر برای معرفی او به عنوان فیلسوفی دیالکتیکی کفایت می‌کند. و اما  
اینکه در اکثر جاها زنون را مبدع دیالکتیک معرفی کرده‌اند، بخاطر این است که واژه‌ی دیالکتیک در او  
عیناً به کار رفته است ولی اگر عمیق‌تر بنگریم هم از لحاظ محتوای بحثها و هم از لحاظ تاریخ زندگی،  
هراکلیتوس مقدم بر اوست.

استدلالاتی که زنون در تایید نظریه پارمنیدس آورده بود در دو زمینه صورت گرفته بود: بر ضد  
نظریه‌ی کثرت هستی و در نفی حرکت. پارمنیدس کثرت‌انگاری را رد کرده بود و گفته بود که تغییر  
و حرکت توهم است و از آنجایی که حرکت و کثرت از جمله معلومات بدیهی تجربه‌ی حسی ما

می‌باشند، این موضع‌گیری او موجب گردید که مورد تمسخر قرار بگیرد. زنون که طرفدار استوار و پابرجای نظریه‌ی پارمنیدس بود می‌کوشد آن را اثبات کند یا لااقل نشان دهد که به هیچ وجه مضحک نیست، و مبرهن سازد که کثرت‌انگاری فیثاغوریان مستلزم مشکلاتی حل‌ناشدنی است، و تغیر و حرکت حتی بنا بر فرض کثرت غیرممکن است. پس منظور احتجاجات زنون مجاب کردن مخالفان فیثاغوری پارمنیدس با یک سلسله از «حاله‌های به محال» به نحو هوشمندانه و زیرکانه است. (کاپلستون، ۱۳۷۵a، ۶۸).

شیوه‌ای که زنون در دیالکتیکش بدان عمل می‌کند اینگونه است که زمانیکه دو نظریه در مقابل هم قرار می‌گیرند نظریه‌ی مخالف را به نتایج باطل کشانده و اعلان می‌کرد که مطابق این نتیجه باطل از این نظریه، خود نظریه نیز نمی‌تواند درست باشد. او در به کار بردن دیالکتیک به این معنا، از یک قانون یا فرمول منطقی، استفاده می‌کرد که عبارتست از: «اگر  $p$  مستلزم  $q$  باشد و  $q$  کاذب باشد، پس  $p$  نیز کاذب خواهد بود». این قانون در منطق صوری به قانون رفع تالی معروف می‌باشد. (بسنجید با پازوکی، ۱۳۶۶، ۱۱۰ و همچنین ادواردز، ۳۸۰).

او چهل دلیل آورده است تا استدلال کند که وجود واحد است و از آن دلایل هشت تا بیشتر باقی‌نمانده است در اینجا به برخی از آنها به طور خلاصه اشاره می‌کنیم تا با نحوه‌ی استدلال دیالکتیکی زنون نیز بیشتر آشنا شویم.

از جمله دلایلی که برای نفی کثرت می‌آورد این است که می‌گوید: اگر همانند فیثاغوریان معتقد باشیم که واقعیت ساخته شده از واحدهایی است، این واحدها یا حجم دارند یا ندارند. و پذیرش هر کدام از آنها مستلزم این است که هر چیزی در جهان یا بی‌نهایت بزرگ باشد یا بی‌نهایت کوچک، و اینگونه است که فیثاغوریان با قیاس دوحدی روبرو می‌شوند. نتیجه‌ای که زنون می‌خواهد از این

استدلال بگیریم این است که فرضی که قیاس دوحدی از آن ناشی می‌شود، یعنی این فرض که جهان و هر چیزی در آن از واحدها ترکیب شده‌اند، بی‌معنی است.

دلیل دیگرش این است که اگر کثرتی وجود دارد، باید شمردنی باشد و همچنین باید نامتناهی باشد زیرا بین هر دو واحد معین همیشه واحدهای دیگری وجود خواهد داشت. اما نمی‌توانیم بگوییم که کثیر از حیث تعداد در عین حال هم متناهی است و هم نامتناهی.

دلیل دیگری بر علیه نظریه‌ی فیثاغوریان راجع به مکان تهی می‌آورد، او می‌گوید اگر هر چیزی در مکان باشد در آن صورت خود مکان نیز باید در مکانی باشد و همین طور تا بی‌نهایت باید پیش برود، در حالیکه این امر بی‌معنی است پس اشیاء در مکان یا در جای خالی نیستند.

مشهورترین احتجاجات زنون دلائل مربوط به حرکت است که با این احتجاجات می‌خواهد ثابت کند که حرکت برطبق نظر خود فیثاغوریان غیرممکن است.

یکی از آن دلایل که به استادیون مشهور است، زنون اظهار می‌دارد که یک متحرک نمی‌تواند از این سر میدان به آن سر برود زیرا بنابه فرض خود فیثاغوریان برای این کار باید بی‌نهایت نقاط طی شود و باید آن فاصله در زمان متناهی پیموده گردد اما غیر ممکن است که بی‌نهایت فاصله‌ی نامتناهی، در یک زمان متناهی طی شود، پس هیچ چیز نمی‌تواند هیچ فاصله‌ای را هر چه باشد طی کند و در نتیجه هر حرکتی محال می‌باشد.

زنون دلایل دیگری نیز آورده است که ما به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

موضع زنون بدین صورت است که هستی (واقعیت) یک ملاً و یک متصل کامل است و حرکت غیرممکن است. مخالفان ما مدعی حرکتند و می‌کوشند تا آن را با توسل به یک فرض کثرت‌انگاران تبیین کنند. من می‌خواهم ثابت کنم که این فرض هیچ کاری برای تبیین حرکت نمی‌کند، بلکه آدمی را گرفتار محالات و سخنان بی‌معنی می‌کند. بدین‌سان زنون فرض مخالفان خود را به یاوه‌گوئی تنزل

می‌دهد و نتیجه‌ی واقعی دیالکتیک ولی آنقدر که ضرورت قبول کمیت متصل را ثابت می‌کند، یگانه‌انگاری پارمنیدی را ثابت نمی‌کند (کاپلستون، ۱۳۷۵a، ۷۳).

شایان ذکر است که زنون در استدلال‌هایش به دنبال نفی و انکار حرکت نیست چون وجود حرکت امری بدیهی است بلکه خواهان دفاع از نظریه‌ی استادش پارمنیدس است. پارمنیدس در راه حقیقت و راه گمان که دو بخش از شعر فلسفی او می‌باشد مطالب مهمی را بیان کرده است و در حقیقت انکار واقعی حرکت مربوط به راه حقیقت است، چون در راه حقیقت از دو راه شناخت که یکی اندیشه است و دیگر حس، راه اول را بیان کرده و مطابق آن هستی را یک پُری یکسان از هستنده‌ها می‌داند که به هم پیوسته‌اند و بنابراین فضای تهی یافت نمی‌شود تا هستنده‌ها بتوانند در آن حرکت کنند و همچنین در همین جا پیدایش و زوال را نفی می‌کند که در این صورت حرکت نیز خود به خود نفی می‌شود و اما در راه گمان است که حرکت را می‌پذیرد چون راه شناخت در اینجا حواس است و حواس گواهی دهنده کثرت، دگرگونی، حرکت، پدید آمدن و نابود شدن و غیره است و در واقع آنچه در این بخش مطرح است پدیده‌های محسوس یا جهانی است که ما آن را از راه حواس می‌شناسیم، نه جهانی که عقل و اندیشه‌ی منطقی آن را به ما می‌شناساند. پس زنون نه از طریق استدلال مستقیم در طرفداری از نظریه‌ی استادش، بلکه به وسیله‌ی نشان دادن محال بودن ضد آن به استدلال می‌پردازد و به همین جهت تناقضات موجود در مفهوم حرکت را نشان می‌دهد و آن هم بدین صورت که، زمانیکه حرکت در مسیر دیالکتیک قرار می‌گیرد، بلافاصله نقض می‌شود و حرکت به شکل نفی حرکت در می‌آید.

شیوه‌ی استدلال زنون که ارسطو آن را دیالکتیک یا هنر جدل منطقی می‌نامد دارای اصالت ویژه‌ای است و اگر در زنون به شکل منفی ظاهر شده است، در واقع، در اصلیت‌ترین شکل خود ظاهر شده است. زیرا خاصیت و ویژگی دیالکتیک در نفی است و این نفی نویدبخش تغییر است و تغییر عبارتست از دیگر شدن و دیگر شدن هم خود یک شکل شدن یا (صیورورت) است. روح شدن نیز چیزی جز